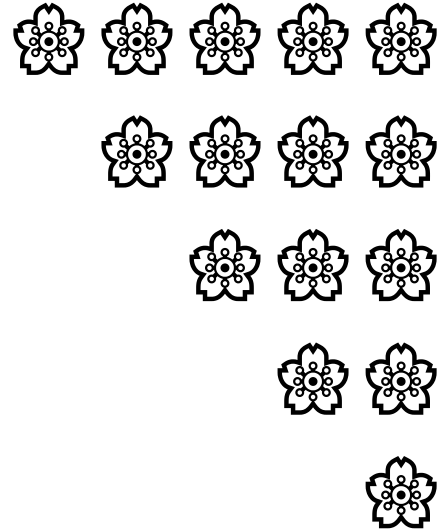


• شوهر غیر تی— (👤) من—, [۲۰,۰۳,۲۷,۰۳۴:۱۰]

[In reply to • شوهر غیر تی— (👤) من—]



part\_275#

#عروس\_ارباب\_زاده

با شنیدن این حرفش شکه شده بهش نگاه کردم و گفتم  
:

— چرا داری همچین چیزی میگی!؟

– پس چه دلیل دیگه میتونه داشته باشه؟!  
– من فقط احساس خستگی میکنم میخوام ...  
با بلند شدنش ساکت شدم ، خیره به چشمه‌هاش شدم که  
گفت :

– بیا خودمون رو گول نزنیم تو میخواستی بری بخوابی تا  
وقتی که مامان اومد فکر کنه تو باعث نشدی پسرش تو  
این مهمونی شرکت کنه درسته؟!

حرفاش همش درست بود اخمام رو تو هم کشیدم و با  
غیض جوابش رو دادم :

– اصلا همچین چیزی نیست داری اشتباه میکنی  
با شنیدن این حرف من زد زیر خنده

– اتفاقا همینجوری هست و من اصلا اشتباه نمیکنم پس  
نیاز نیست انقدر بترسی

با شنیدن حرفاش شرمنده شده بودم یه جورایی چون  
داشتم همش بهش دروغ میگفتم .

\_ ستاره

\_ بله

\_ نیاز نیست انقدر بترسی من ترسناک نیستم!.

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار  
دادم و گفتم :

\_ درسته اما ...

وسط حرف من پرید و گفت :

\_ اما چی؟!.

\_ ماما نازگل دوست نداشت من باعث خراب شدن  
رابطه شما بشم بعدش من دنبال در دسر نیستم .

به سمتم اومد دستش رو دور کمرم انداخت من رو به  
سمت خودش کشید که نالیدم :

\_ ارباب زاده

\_ چیه مگه تو زن من نیستی؟!.

\_ هستم اما بعد گذشت این چند سال و حرفایی که پشت سر من زده میشه ...

وسط حرفم پرید و عصبی گفتم :

\_ هیچکس حق نداره پشت سر تو چیزی بگه شنیدی؟!  
پوزخندی بهش زدم :

\_ شما اینجوری میگرد اما بقیه ...

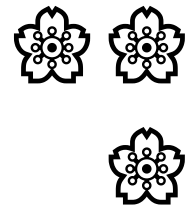
\_ بقیه اصلا حق ندارند درموردت بد صحبت کنند شنیدی  
!؟

چشمهام رو با درد روی هم فشار دادم :

\_ آره

زن \_\_\_\_\_ ایرونی, [۲۰,۰۳,۲۷,۰۳:۲۴:۱۰]





part\_276#

#عروس\_ارباب\_زاده

دوباره پیش ارباب زاده نشستیم حسابی گرم صحبت  
شده بودیم داشت درمورد امیرعباس میپرسید و من  
هم با حوصله داشتیم جوابش رو میدادم دوست  
نداشتیم هیچ سوتفاهمی واسش پیش بیاد بعدش  
ارباب زاده اینطور که مشخص بود واقعا امیرعباس رو  
دوست داشت و حسرت میخورد که کنارش نبوده  
همش تقصیر اون عوضی بود که باعث نابود شدن  
زندگی ما شده بود .

– ستاره

با شنیدن صدای ارباب زاده از افکارم خارج شدم و  
گفتم :

– جان

– برو بخواب دیروقت شده خسته شدم .

قبل اینکه چیزی بگم صدای مامان نازگل از پشت  
سرمون بلند شد :

– آره حتما حسابی خسته شده .

بلند شدم و متعجب بهش خیره شدم که نگاه  
عصبانیش رو از من گرفت و به ارباب زاده دوخت :

– واسه چی امشب نیومدی !؟

ارباب زاده با تاسف سرش رو تکون داد و گفت :

– حتما یه دلیل داشتیم که نیومدم

عصبی خندید

\_ اینکه پیش ستاره باشی آره؟!\_

اخمام تو هم فرو رفت مامان نازگل باز حرفاش شروع شده بود همیشه هم من مقصر میشدم ، ارباب زاده بلند شد روبروی مامان نازگل ایستاد و گفت :

\_ مامان واقعا چه مشکلی داری ؟\_

مامان نازگل به سمت ارباب سالار چرخید :

\_ میبینی داره میگه چه مشکلی داری ؟\_

\_ داری شلوغش میکنی نازگل\_

\_ من دارم شلوغش میکنم ؟\_

\_ آره\_

با خشمم به سمتم اومد و داد زد :

\_ من بهت گفتم امشب نیا جشن تا ترانه و پسریم با هم خوش باشند بتونن زندگیشون رو درست کنند ،

زندگی که تو با او مدنت گوه زدی بهش اما تو چیکار کردی؟ پسر من رو با نقشه کاری کردی پشت باشه .

\_ دارید اشتباه میکنید

\_ بسه

با خشم بیشتری ادامه داد :

\_ واقعا بسه من دیگه گول این مظلوم نمایی های تو رو نمیخورم تو باعث شدی پسر من فاصله بگیره همین الانش هم داری همچین کاری میکنی با چشمهای گشاد شده از تعجب داشتیم بهش نگاه میکردم چون باورم نمیشد همچین حرفایی بهم بزنه .

\_ مامان

مامان ناز گل به سمت ارباب زاده برگشت و گفت :

\_ چیه



